

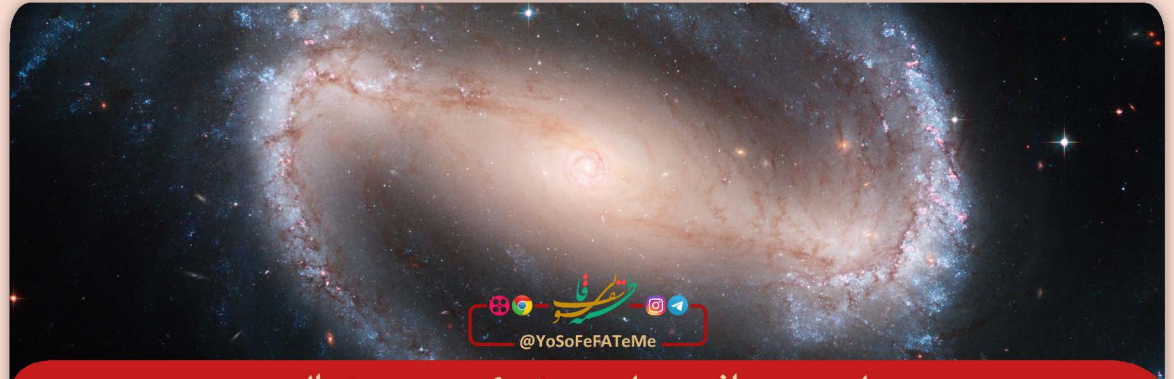


جنات عدن دریاہ شکوہ مند عرش الہی



جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

پیامبر خدا فرمود: هنگامی که خداوند بهشت عدن را آفرید، آجری از آن را طلا و آجری دیگر را از نقره قرار داد که می‌درخشند و از مشک سائیده شده هستند. سپس به آن فرمان داد تا به حرکت درآید و سخن بگوید. پس گفت: تو خداوندی هستی که معبودی جز تو نیست، زنده و پایداری. پس خوشا به حال آن‌کس که در تقدیرش ورود به من قرار داده شده باشد. خداوند متعال فرمود: سوگند به عزت و جلالم و علو جایگاهم، نه هیچ شراب خواری وارد تو می‌شود و نه کسی که رباخواری را تکرار می‌کند و نه قتات که همان سخن چین است، و نه دیوث که مرد بی‌غیرت است، و در خانه او برای گناه جمع می‌شوند. و نه قلاع که شخصی است که بدگویی مردم را نزد پادشاه می‌برد تا آنان را به کشتن دهد، و نه خیوف که شخصی است که بسیار نبش قبر نماید، و نه ختار که کسی است که به پیمان وفا نمی‌کند



جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

رسول خدا؛ خدا بهشت عدن را به دست خود آفریده؛ درخت طوبی را به دست خود کاشته؛ آدم را به دست خود صورت‌گری کرده؛ تورات را به دست خود نوشته است؛ آسمان‌ها را به دست خود ساخته و آسمان‌ها نور دیده شوند به دست او



جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

از عمران بن حصین و ابو هریره درباره تفسیر این کلام خداوند: «وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ» پرسیدم و آن دو نفر گفتند: به سراغ کاردان آمده‌ای. ما دو نفر درباره این آیه شریفه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردیم و آن حضرت پاسخ داد و فرمود: مقصود، قصری از مروارید در بهشت است و در آن قصر، هفتاد خانه از یاقوت قرمز و در هر خانه، هفتاد اتاق از زمرد سبز و در هر اتاق، هفتاد تخت و بر هر تخت، هفتاد بستر از رنگ‌های مختلف، و بر هر بستر، زنی با چشمان سیاه نشسته است و در هر قصری، هفتاد سفره است و در هر سفره‌ای، هفتاد نوع غذاست، و در هر اتاقی، هفتاد خدمتکار مرد و زن وجود دارند. خداوند تبارک و تعالی هر صبح نیرویی به مؤمن عطا می‌کند، تا آن‌جا که بتواند از همه این امکانات و لذت‌ها در عرض یک ساعت، کام بگیرد و بهره‌مند شود



جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

امام باقر علیه السلام فرمود: ابلیس با حضرت نوح مواجه شد در حالی که نوح ایستاده و نماز می‌خواند ابلیس به زیبایی نماز نوح رشک برد پس گفت: ای نوح! خداوند عز و جل بهشت عدن را با دستش آفرید و درختانش را کاشت و قصرهایش را ساخت و نهرهایش را روان ساخت آن‌گاه به آن سر کشید و فرمود: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» {مؤمنان رستگار شدند} نه به عزّت و جلالم سوگند دیوث (بی‌غیرت) ساکن بهشت نمی‌شود



جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

علی علیه السّلام در جواب سوالهای یهودی تا آنجا که فرمود: و منزل محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم در بهشت در جنّت عدن است و آن در وسط بهشت و نزدیکترین مکان به عرش رحمان است. یهودی گفت: خدا را گواه می‌گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: و کسانی که با او در منزلش سکونت دارند ائمه اثنا عشر هستند



جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

هر که چهارده روز رجب را روزه دارد خدا ثوابی به او دهد که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر دل بشری گذشته از کاخهای بهشتی که با در و یاقوت هست. و سپس فرمود: هر که شانزده روزش را روزه دارد در صف مقدم آنها باشد که بر اسبان نور سوارند و آنها را در عرصه بهشت پرش می‌دهند تا آستان خدا. هر که هیجده روز رجب را روزه دارد در گنبد ابراهیم که در بهشت دارد با او همطراز است بر سر تختهای در و یاقوت، و هر که نوزده روزش را روزه دارد خدا کاخی از لؤلؤتر برای او بسازد در بهشت برابر کاخ ابراهیم و آدم بر آنها سلام دهد و هر که سی روز رجب را روزه دارد منادی از آسمان ندا کند ای بنده خدا گناهان گذشته‌ات آمرزیده شده، کار خود از سرگیر و خدا در بهشتی چهل هزار شهر به او دهد از طلا که در هر شهری چهل هزار هزار کاخ است و در هر کاخی چهل هزار هزار خانه و در هر خانه چهل هزار خوان طلا و بر هر خوانی چهل هزار هزار کاسه و بر هر کاسه چهل هزار هزار رنگ خوراک و نوشابه که هر کدام رنگی جدا دارند باز در هر خانه چهل هزار تخت طلا، هر تختی هزار ذراع در دو هزار ذراع و بر هر تختی دخترکی از حور که سیصد رشته گیسوی نور دارد و هر گیسو را هزار هزار کنیزک برداشته و به مشک و عنبر می‌آلایند



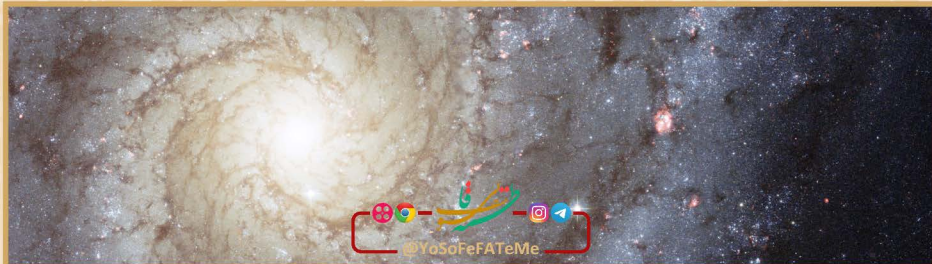
جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

پاداش روزه ماه رمضان؛ روز سوم به هر مو که در تن دارید گنبدی در فردوس برای شما بسازد از در سفید که در زیر آن هزار و در نشیب آن هزار خانه نور به شما دهد که در هر خانه هزار تخت و بر هر تختی حوریه باشد و هر روزی هزار فرشته بر شما در آید با هر فرشته هدیه ای باشد. روز چهارم خدا در بهشت خلد به شما هفتاد هزار قصر دهد در هر قصری هفتاد هزار خانه و در هر خانه پنجاه هزار تخت و بر هر تخت حوریه ای و برابر هر حوریه هزار کنیزک و روسری هرکنیزک بهتر است از دنیا و ما فیها. روز پنجم خدا در جنة الماوی به شما هزار هزار شهر دهد که در هر شهری هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار خوان و بر هر خوان هفتاد هزار کاسه که در آن شصت هزار رنگ خوراک مختلف است. روز ششم خدا در دار السلام به شما صد هزار شهر بدهد که در هر شهری صد هزار خانه و در هر خانه صد هزار تخت طلا به طول هزار ذراع است و بر هر تختی زنی از حور العین است که سی هزار گیسوان بافته بادر و یاقوت دارد



جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

روز بیست و پنجم خدای عز و جل برای شما بنا کند زیر عرش هزار گنبد سبز که بر سر هر گنبد خیمه نوری باشد خدای عز و جل فرماید ای امت محمد منم پروردگار شما شمائید بندگان و کنیزان من در این گنبدها زیر سایه عرش من باشید و گوارا بخورید و بنوشید ترس و غمی بر شما نیست ای امت محمد بعزت و جلال خودم شما را چنان ببهشت برم که اولین و آخرین در شگفت مانند و بر سر هر کدام شما هزار تاج از نور گذارم و هر کدام شما را بر ناقه ای سوار کنم که از نور خلق شده و مهار نور دارد و در آن مهار هزار حلقه طلا است و به هر حلقه فرشته ایست که عمود نور در دست دارد تا بی حساب وارد بهشت شود. روز بیست و ششم خدا نظر رحمت بوی کند و همه گناهانش را جز قتل نفس و بدهی مالی می آمرزد و هر روز هفتاد بار از غیبت و دروغ و بهتان پاکش کند. روز بیست و هفتم گویا هر مرد و زن مؤمن را یاری گردید و هفتاد هزار برهنه پوشانیده و هزار مرزبان را خدمت کرده و هر کتابی که خدا فرستاده خوانده‌اید



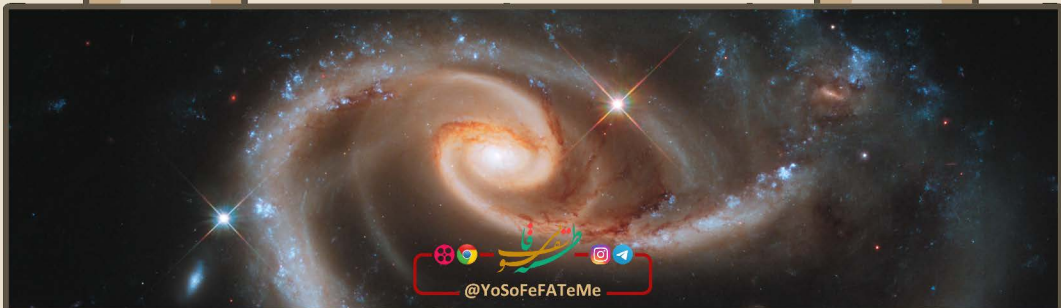
جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

روز بیست و هشتم خدا در بهشت خلد صد هزار شهر نور بشما دهد و در جنة الماوی صد هزار کاخ نقره و در جنة الفردوس صد هزار شهر و در هر شهری صد هزار منبر مشک که در درون هر منبری هزار خانه از زعفران است و در هر خانه هزار تخت از در و یاقوت و بر هر تختی همسری از حور العین. روز بیست و نهم خدا هزار هزار محله دهد که درون هر محله گنبد سفیدیست و دور هر گنبد تختی از کافور سفید و بر آن تخت هزار بستر از سندس سبز و بالای هر بستری حوریه در هفتاد هزار حله و بر سرش هشتاد هزار شقه گیسو است و هر شقه مکمل بدر و یاقوت بوده. روز سی ام خدا بنویسد برای شما به هر روزی که بر شما گذرد ثواب هزار شهید و هزار صدیق و بنویسد برای هر روزی ثواب روزه دو هزار روز و بشماره هر چه بروید به آب رود نیل درجه شما را بالا برد و بنویسد برای شما برات آزادی از دوزخ و جواز از صراط و امان از عذاب



جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: هرکس حقوق خویشان پدر و مادرش را رعایت کند در بهشت به او هزار درجه داده می‌شود که میان هر دو درجه به اندازه مسیری است که اسب تیزرو در مدت صد سال می‌دود. یکی از درجات از نقره و دیگری از طلا و یکی دیگر از مروارید و دیگری از زمرد و یک هم از زبرجد و یکی دیگر از مشک و یکی از عنبر و دیگری از کافور است. و این درجات از این نوع هستند. و هرکس حق نزدیکان محمد و علی صلوات الله علیهما را رعایت کند، به او درجات و پاداش فراوانی داده می‌شود که به اندازه برتری محمد و علی صلوات الله علیهما بر پدر و مادر نسبی او است



از سلمان فارسی رضی الله عنه، و سخن به آماده سازی سپاهی توسط پیامبر صلی الله علیه وآله برای جنگ با گروهی کشیده شد. تا آن که فرمود: هر کس از میان شما که پیش از سرزدن به خانه و خانواده به سوی جنگ برود، امید است خداوند پیروزی را به دست او قرار دهد. و از طرف خدا برای آن‌ها دوازده قصر در بهشت وعده داد. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: در ساختمان این قصرها خشتی از طلا و نقره به کار رفته است. ملاط آن از مشک تیزبو و عنبر است. سنگ‌ریزه‌های آن از مروارید و یاقوت و خاکش زعفران است. ریگ‌های آن از کافور و در محوطه هر یک از این قصرها چهار رود است که یکی از غسل و دیگری شراب و رودی از شیر و جوئی از آب است. انبوه درختان مرجان در آن‌هاست و بر کناره هر یک از این رودها خیمه‌هایی از مروارید سفید است که هیچ شکستگی یا پیوندی در آن‌ها نیست

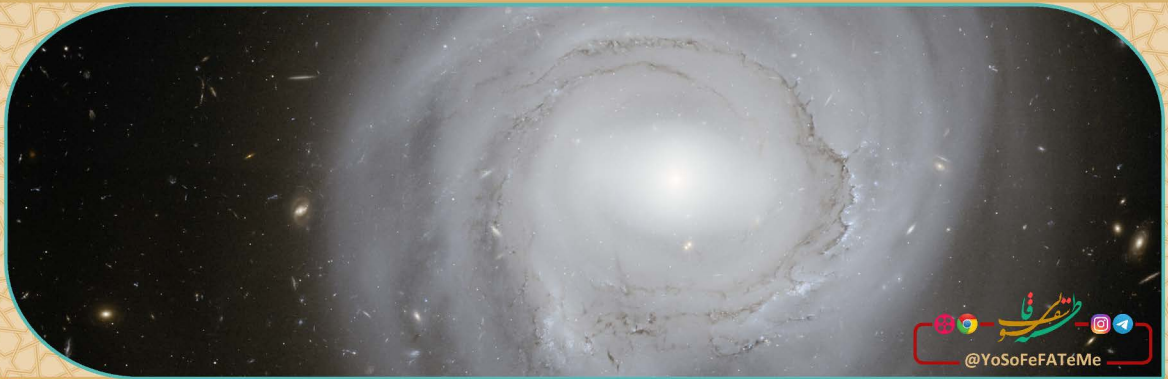


به آن‌ها گفته می‌شود: باش، پس چنان است که درون آن از بیرونش و بیرونش از درون آن قابل دیدن است. در هر خیمه تختی است که با یاقوت سرخ بریده بریده شده است. پایه‌های آن از زبرجد سبز و بر بالای هر تختی یکی از حوریان سیاه چشم نشسته و هر یک هفتاد زیور سبز و هفتاد زیور زرد دارند. مغز ساقشان از پشت استخوان، پوست و لباس چنان آشکار است که شراب صافی در شیشه سفید دیده می‌شود و تاجی از جواهر دارند. هر یک از حوریان هفتاد زلف دارد که هر یک از آنان به دست خدمت‌کاری است و هر خدمت‌کار آتش‌دانی در دست دارد که با آن زلف را بخور می‌دهد. از آن آتش‌دان بخاری بیرون می‌آید که با آتش دمیده نشده بلکه با قدرت پروردگار جبار است



جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند از حساب چیزی را می‌داند که هیچ اندیشه‌ای به آن نمی‌رسد. همانا او هزار و هفتصد را در هزار و هفتصد ضرب می‌کند و سپس از آن هر چه بالاتر می‌رود را چنین می‌کند تا جایی که این کار را هزار بار تکرار می‌کند. سپس به شماره آخرین عددی که به دست می‌آید کاخ‌هایی در بهشت به تو عطا می‌کند ای علی، که یک کاخ از طلا و کاخ دیگر از مروارید و دیگری از زبرجد و دیگری از گوهر و کاخی نیز از نور پروردگار عزت است. و چندین برابر آن خدمت‌کار و برده و مرکب و جوان‌مردان که میان آسمان بهشت و زمین آن در پروازند. پس علی علیه السلام گفت: حمد و سپاس از آن پروردگار من است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: و این عدد شماره کسانی است که خداوند آنان را به خاطر دوستی تو وارد بهشت می‌گرداند و از آنان خشنود می‌گردد. و چندین برابر این عدد شمار شیاطین جن و انس است که به خاطر دشمنی و جنگ با تو و کم گذاشتن در حق تو وارد آتش می‌شوند



جنات عدن در افق وایه شکوهمند عرش الهی

پیامبر اکرم فرمود: خداوند عزوجل نهری را در بهشت به من عطا فرمود که از زیر عرش می‌گذرد و هزار هزار (میلیارد) قصر بر آن است، یک آجر آن زرّین است و آجری دیگر سیمین، گیاهش زعفران، سنگ‌ریزه‌اش درّ یاقوت و زمین‌ش از مشک سفید است که آن فضلی برای من و امت من است... ای علی! در بهشت، رودی را مشاهده نمودم که سفیدتر از شیر، شیرین‌تر از عسل و راست‌تر از تیر بود و در آن تَنگ‌هایی به تعداد ستارگان آسمان وجود داشت در همین حال گنبدهایی از یاقوت سرخ و مروارید سپید بر روی ساحل بود. پس جبرئیل دوبال خود را بر کناره آن رود زد و ناگهان تبدیل به مشک تیزبویی شد

در ملکوت

بہشت جاودان
قصرہای از طلا، نقره، یاقوت، زمرد

تجربه نزدیک به مرگ؛ خود را در یک فضای تهی که رنگ خاکستری خیلی روشن و نقره‌ای داشت یافتم. سپس خود را در حال ایستادن روی سطحی یافتم که سطح سیاره زمین نبود. می‌دانستم که به سوی دیگر گذر کرده‌ام. مسحور زیبایی زمین الماس گونه آن‌جا شده بودم که گویی چیزی بین کریستال کوارتز و مرمر سفید بود. در همه جا قطعات بزرگ و بلند الماس که از زمین بیرون زده بودند دیده می‌شدند. آن‌ها چنان صیقلی بوده و برق می‌زدند که نمی‌خواستم از این منظره چشم بردارم. من که ذاتاً شخص کنجکاوی هستم، به دور و اطراف نگریستم تا ببینم چه چیزهای دیگری آن‌جا است. در سمت چپ یک آسمان عظیم به رنگ آبی کریستالی دیدم و یک آبشار زیبا و چمن‌های سبز و زنده که در اطراف آبشار روییده بودند. یک دروازه عظیم سنگی آن‌جا بود که با خود فکر کردم باید دروازه بهشت باشد. نگاه کردم که ببینم این دروازه تا کجا کشیده شده است. به نظر می‌رسید که به گونه‌ای تا بی‌نهایت رفته و با افق ممزوج شده بود. سپس صدایی را شنیدم که با من سخن گفت. در آن طنین یک صدای نیرومند و مقتدر و در عین حال نرمی و شیرینی پر از مهر و عطوفت بود. صدا به من گفت: تو این‌جا هستی، زیرا بسیار به سوی من آمده‌ای. فهمیدم که تمام دعاها و مناجاتم شنیده شده و بیهوده نبوده‌اند. من در بچگی و نوجوانی و جوانی مرتب دعا و مناجات می‌کردم. با این‌که در نوجوانی مورد آزارهای جسمی و روحی بسیار شدیدی قرار گرفته و دچار افسردگی شده بودم، ولی به مناجات خود با خدا ادامه می‌دادم. اکنون من در بهشت و در جلوی دروازه آن بودم. یک راه باریک طلایی به سوی آن دروازه می‌رفت. بستر این راه با سطح الماس گونه زمین آن‌جا که روی آن ایستاده بودم متفاوت بود. ناگهان یک فرشته من را از پشت بلند کرد و به سمت آبشار برده و در پایین آبشار قرار داد. تنها یک نقطه کوچک از انگشت دست چپم اندکی از آب را لمس می‌کرد. ولی آن واقعاً آب نبود، بلکه مانند یک ژله بود که رنگ و درخششی مانند الماس داشت. من که قبل از مرگم در بیمارستان دچار تب شدیدی بودم، احساس کردم که تبم کاملاً ناپدید شد. سپس دوباره همان فرشته من را از کنار آبشار بلند کرده و به جایی که قبلاً ایستاده بودم بازگرداند.

شروع به قدم برداشتن در مسیر طلایی به سمت بهشت کردم، در حالی که به صورت تله پاتی این پیغام را دریافت می‌کردم که همه چیز درست است و نگاه خویشاوندانم نیز این را تایید می‌کرد. ناگهان آن کره نورانی درخشان و عظیم که در پیش روی من بود کم نور شده و یک گوی نورانی به رنگ طلایی و زرد از کنار آن پدیدار شد. بلافاصله حس کردم که این نور مسیح است. نور طلایی رنگ مانند سیلی بر من فرو ریخت و به من شفا بخشید و شفا بخشید، و باز هم شفای بیشتری بخشید. (از شدت هیجان) نمی‌توانستم حرف بزنم، ولی او گفت: «من تو را دوست دارم.» شعاع‌های نورش بدن من را لمس می‌کرد و با خود فکر کردم که از طریق این نور صعود کرده و بالا خواهم رفت. ولی گوی طلایی و زرد به کره عظیمی که جلوی من بود بازگشت. در آن موقع، از آسمان یک صفحه سنگی فرو آمده و صحنه‌های زندگی من (بر روی آن) به شکل تصاویر نقاشی متحرک یکی بعدی از دیگری به نمایش درآمد. من در حال مرور زندگی خویش بودم. این نقاشی‌ها، که من در آن‌ها متحرک (و زنده) بودم، نشان می‌دادند که من در زندگی خویش و در سنین مختلف با دیگران مهربان بودم.

دیگر تجربه نزدیک به مرگ؛ سپس خودم را در میان ابرهائی صورتی و طلایی یافتم که بسیار زیبا و پف دار بودند. آن‌ها بسیار با شکوه بودند و من از زیبایی آن‌ها در حیرت مانده بودم. احساس بسیار پر قدرت و عمیقی از آرامش و عشق کامل و تمام می‌کردم. گویی هر پرز بدن من باز شده و تمام این عشق و آرامش را جذب می‌کند و من در آن غرق گشته‌ام. من در این عشق زیبای عمیق آسوده بودم و احساس کامل بودن و به طور کامل مورد قبول بودن داشتم. هنوز هیچ ایده‌ای نداشتم که چه خبر شده است. من در حال حرکت در این ابرها در جهت افقی بودم و احساس نمی‌کردم که به سمت بالا یا پایین در حرکت هستم. می‌توانستم وجود حضوری بسیار عظیم را در تمام اطراف خود حس کنم که من را در برگرفته است. این حضور، پر از عشقی سرشار بود که بر من و در درون من عشق سرازیر می‌کرد. عشقی که من کلماتی برای توصیف آن ندارم. حتی اکنون هم از توصیف آن چشمانم پر از اشک می‌گردد.

سپس در دو طرف من دو مرد ظاهر شدند که به نظر جوان و حدود ۲۰ تا ۳۰ ساله می‌رسیدند. موهای آن‌ها بلوند و چشمانشان آبی بود و ردائی به رنگ شیری به تن داشتند. نوری درخشان از آن‌ها صادر می‌شد و به نظر می‌رسید که از هر سلول بدنشان شعف و خوشحالی به بیرون می‌تراود. ردائی که به تن داشتند جزئیات زیادی داشت و به نظر می‌رسید که بافت خیلی ریزی دارد و خیلی نرم و لطیف است و چین‌های کوچکی بر روی آن وجود دارد. نمی‌دانم که چرا این جزییات اهمیت داشتند، ولی به خوبی به چشم می‌آمدند. من (در حضور آن‌ها) احساس راحتی می‌کردم و آن‌ها من را از درون ابرها به یک باغ زیبا بردند که در سمت چپ یک شهر پر از شکوه و جلال بود. در حالی که به اطرافم نگاه می‌کردم متوجه شدم رنگ‌ها بسیار شفاف و درخشان هستند و هوا تمیز و مطبوع است. می‌توانستم آواز پرندگان و صدای جریان آبی که گویی از یک چشمه در آن نزدیکی می‌آمد را بشنوم. آن‌جا پر از گل و درخت بود و چمن در زیر پایم احساسی دلنشین و نرم داشت. یک نسیم ملایم و مطبوع پوست من را نوازش می‌کرد. همانطور که در این مکان خارق‌العاده ایستاده بودم، احساس حضوری بسیار عظیم را در اطرافم داشتم که به درون من عشق می‌ریخت. من احساس شعفی فوق‌العاده می‌کردم و تنها کاری که می‌توانستم بکنم این بود که در بهت و حیرت از این همه زیبایی و عشق که در تمام دور و اطرافم بود به سر ببرم. اکنون به من این اطلاع داده شده بود که من مرده‌ام و در حال وارد شدن به بهشت هستم. این اطلاع و آگاهی به من القاء شد، به صورت یک حقیقت ساده، و هیچ احساس ترس و شک و نگرانی به همراه نداشت. من احساس شناور بودن (و بی‌وزنی) می‌کردم، که احساس خوبی بود. به تدریج افرادی برای حمایت و کمک به من در اطرافم جمع شدند و مرور زندگی من آغاز شد. هر آنچه که هرگز گفته یا کرده بودم به من نشان داده شد. این مانند دیدن یک فیلم بود و به هیچ وجه احساس یا قضاوتی وجود نداشت. آن‌جا بود که فهمیدم که خدا ما را مورد قضاوت قرار نمی‌دهد و تنها این ما هستیم که در حضور پر جلال او در مورد خویشتن قضاوت می‌کنیم، در حالی که زندگی ما به ما نشان داده می‌شود.

تنها کاری که او می‌کرد این بود که در طی مرور زندگی من را دوست بدارد. یک کلمه هم رد و بدل نشد و ظرف یک چشم به هم زدن (مرور زندگیم) تمام شده بود. بعد از پایان مرور زندگیم یک صدای مذکر به من گفت: آنچه که تو به سوی جهان هستی می‌فرستی، به خود تو بازپس فرستاده خواهد شد. همانطور که من در آن باغ ایستاده بودم، دوباره متوجه زیبایی و درخشش رنگهای گله‌ها، درختان، و چمن آن‌جا شدم. رنگ قرمز قرمزتر، و صورتی صورتی‌تر و زرد زردتر (از دنیا) بود. رنگها زنده‌تر و درخشان‌تر از هر چیزی که هرگز دیده بودم بودند. هوا بوی معطر و شیرینی داشت و بسیار تمیز و خالص بود. لمس کردن چمن‌ها احساس خنک و مطبوعی داشت، مانند یک روز زیبای بهاری. پرنده‌ها بر روی درختان آواز می‌خواندند و من یک چشمه را دیدم که همانطور که جریان آب در آن از روی سنگ‌ها (در بستر چشمه) عبور می‌کردند، قطرات آن مانند الماس در نور آفتاب برق می‌زد. آوای یک موسیقی به گوشم می‌رسید که از هرچه هرگز شنیده بودم زیباتر بود. در آن موقع متوجه شدم که هر چیزی (در آن‌جا) آوا و طنین خود را دارد. درختان، برگهای درختان، چمن، سنگ‌ها، جریان آب، پرندگان، و... هر کدام آوای خاص خود را داشتند و وقتی که تمام آن‌ها با هم جمع و ترکیب می‌شدند، صدای آن زیباترین سمفونی بود که هرگز خلق شده است. خارق‌العاده‌تر این بود که همه و هرچیز در بهشت با آوا و سرود خود مشغول ستایش خداوند بود. این آوا و طنین از درون همه‌چیز به بیرون می‌تراوید و زیباترین چیزی بود که هرگز شنیده بودم. هنوز هم بعد از این همه سال گاهی که نسیم از درون شاخ و برگها عبور می‌کند، می‌توانم آن صدای بهشتی را (در ذهن خود) بشنوم و آن به من دوباره احساس همان فضای پر از عشق عمیق و فراگیر را می‌دهد. روح من (از آن) شفا می‌یابد و اوج می‌گیرد. در بهشت زمان وجود ندارد و به خاطر همین نمی‌دانم که هر قسمت از سفرم چقدر طول کشید. از طرفی به نظر می‌رسید که همه‌چیز خیلی سریع اتفاق افتاد، و از طرف دیگر هم به نظر می‌رسید که زمان متوقف شده است. احساس می‌کردم گویی یک سرُم بزرگ از دانش و آگاهی به من وصل شده است.

این همه اطلاعات و آگاهی به درون من سرازیر می‌شد، قبل از این‌که حتی کلماتی برای پرسیدن سؤال مناسب داشته باشم. من چنان احساس شعف و سرافرازی می‌کردم و علت و معانی همه‌چیز یکی بعد از دیگری برایم جا می‌افتاد. همه‌چیز بسیار ساده و منطقی بود. به خاطر دارم که در یک موقع گفتم «وای، پس تمام قضیه از این قرار است؟ چقدر باحال! خدایا تو خارق‌العاده هستی!». این ما هستیم که همه‌چیز را این‌قدر پیچیده می‌کنیم. هم‌چنین به یاد می‌آورم که به قسمت جلوی بدنم نگاه کردم و دیدم که هنوز هم بدنی (روحی) دارم که مانند همیشه (و بدن دنیویم) به نظر می‌رسد. من همان لباس‌های همیشگی را به تن داشتم و موهایم مانند قبل بلند و تا شانه بودند. می‌توانستم شورت جینی که به تن داشتم و پاهایم را ببینم. ولی هم‌چنین متوجه شدم که بدنم خیلی سبک‌تر (از دنیا) است و احساسی شناور و معلق دارد. هم‌چنین متوجه شدم که دیگر بدنم و این‌که چطور به نظر می‌رسم برایم اهمیتی ندارد. می‌دانم که این را چند بار تکرار کرده‌ام، ولی تنها چیزی که حس می‌کردم عشقی عظیم و مورد قبول بودن کامل بود. چقدر خارق‌العاده بود! مردم همه جا بودند و همه آن‌ها به نظر جوان و سالم می‌رسیدند، و کسی مریض نبود. سپس مسیح به سمت من آمد. او قد بلند و بسیار زیبا بود. موهایش تیره و مجعد و بسیار بلند بود و تا کمرش آمده بود. پوستش تیره و چشمانش گرم و به رنگ قهوه‌ای سیال بود. لب‌خندی به لب داشت که قلب من را ذوب می‌کرد. او به من گفت که من را دوست دارد و در هر روز زندگیم در کنار من بوده است. او گفت که هرگز من را تنها نگذاشته و تا ابد نیز تنها نخواهد گذاشت. او گفت که نباید ترسی داشته باشم. من تنها به او خیره شده بودم و زبانم از زیبایی او بند آمده بود. سپس من به طرف مرز باغ رفتم، جایی که شبیه به یک درهٔ باریک پر از درخت به نظر می‌رسید. می‌توانستم اشعه‌های طلایی نور را ببینم که از بین شاخ و برگ‌های درختان بلند بلوط و کاج می‌تابید. متوجه یک تنه درخت شدم که در کنار یک چشمه بر روی زمین افتاده بود و در نقاط مختلف در اطراف آن گل‌های کوچکی سبز شده بودند. تعدادی میوه کاج و برگ‌های سوزنی کاج در آن اطراف بر روی زمین افتاده بودند.

من به سمت تنه درخت رفتم و بر روی آن نشستم و به صدای جریان آب چشمه که بر روی سنگهای کف رودخانه رقص کنان در حرکت بود گوش فرا دادم. هوا باصفا و سبک بود و می‌توانستم صدای شیرین آواز پرندگان را بشنوم. وقتی که سرم را برگرداندم یک مرد را دیدم که در انتهای دیگر تنه درخت و در کنار من نشسته بود. می‌دانستم که او خداست (توضیح: همانگونه که از سایر تجربه‌ها نیز می‌توان دریافت، روح الهی می‌تواند خود را در فرم و قالب انسانی یا هر فرم و قالبی متجلی سازد. در حقیقت یزدان همیشه و همه جا خود را در تمام قالب‌ها متجلی ساخته است). موهای او مجعد و تیره و تا شانه بود. ریش‌های او مرتب و کوتاه بود و چشمانی آبی و زیبا داشت و لب‌خند او پر از خوشحالی بود. قد او تقریباً ۱۸۵ سانتیمتر بود و او یک ردای سفید و کفش صندل پوشیده بود. ما برای مدت طولانی همانطور که بر روی تنه درخت نشسته بودیم با یکدیگر حرف زدیم. خنده او شگفت‌انگیز بود و چشمان او از خوشحالی می‌درخشید. او برای مدتی ساکت شد و سپس رویش را به طرف من برگرداند. او بسیار صبور و مهربان بود و تنها به من لب‌خند زد. لب‌خند او آنقدر ملایم و آرامش‌بخش بود که احساس عدم لیاقت من شروع به محو شدن کرد. او از جای خود برخاسته و به من اشاره کرد که با او بروم. ما مسافت کوتاهی را با هم قدم زدیم. سپس او به من تمامی جهان را نشان داد و هیچ کس دیگر در آن نبود. نه مردمی، نه ساختمانی، نه ماشینی، نه حیوانی، نه درختی... هیچ چیزی جز گازهایی که به رنگ رنگین‌کمان بودند و در خود می‌چرخیدند و ستارگان درخشانی که چون الماس بودند و سیاراتی که به دور آن‌ها می‌چرخیدند وجود نداشت. این منظره به طور نفس‌گیری زیبا و با عظمت بود. من هیچ‌وقت درک نکرده بودم که جهان واقعاً چقدر پهناور است. به نظر رسید که در ظرف مدت یک ثانیه ما دوباره بازگشته و بر روی آن تنه درخت نشسته بودیم. او یک بار دیگر از من پرسید «اگر (در جهان) تنها من و تو بودیم چه می‌کردی؟» من کلمات مناسبی برای پاسخ به سؤال او به ذهنم نمی‌رسید، ولی او منتظر ماند.

من خود را در حالت خیره به یک درخت بلوط که در جلوی من بود یافتم. تمام جزئیات تنه درخت و رگ‌های زندگی‌زا در درون برگ‌های آن و ریشه آن را در زیر زمین می‌دیدم. آن‌چه که می‌دیدم یک درخت نبود، بلکه تمام اجزاء منفرد آن بودند که با هم درخت را می‌ساختند. می‌دیدم که چطور هر یک از این اجزاء نقش مهمی در حیات آن درخت بازی می‌کنند و چقدر آن درخت نقش مهمی را برای محیط اطراف خود بازی می‌کند و چطور همه‌چیزها به هم متصل هستند و هر جزئی به نوبه خود مهم است. من برای چند دقیقه محو این منظره بودم و آن را مطالعه می‌کردم و دریافتم که این نگرش و توجه من دقیقاً همان چیزی است که خدا برنامه ریزی کرده است و این قسمت بزرگی از چیزی است که خدا می‌خواهد به من بفهماند. سپس من به او پاسخ دادم. هیچ ایده‌ای ندارم که چرا اینگونه به او پاسخ دادم، زیرا من هرگز در زندگی قرآن را نخوانده بودم، هرگز آن را ندیده بودم و هیچ چیزی راجع به دین اسلام نمی‌دانستم. ولی من گفتم «خدایا، صدمین نام تو در کتاب قرآن این است که خدا همه جاست، خدا هیچ کجاست، و خدا در من است». او گفت «بله، درست است، همینطور است. و ...؟» من دوباره به درخت نگاه کردم و سپس رو به او کرده و گفتم «خدایا، تو این درخت را خلق کرده‌ای، تو در این درخت هستی، پس وقتی به این درخت نگاه می‌کنم تو را می‌بینم». او به من نگاه کرده و لبخندی زیبا زده و گفت «بله، و ...؟»

دیگر تجربه نزدیک به مرگ؛ همانطور که به سرعت حرکت می‌کردم کاملاً خود را رها کردم و اجازه دادم که در وحدتی که من را احاطه کرده بود حل و ممزوج شوم. انفجار احساساتی که از عشق ورای تحمل در من بوجود آمد و اکنون آن را حس می‌کردم چنان قوی بود که احساساتی که حتی در مرحله قبلی حس می‌کردم دیگر چیزی به نظر نمی‌رسیدند. من این احساسات را با هیچ زبان و کلام بشری نمی‌توانم توصیف کنم. من همه‌چیز بودم، ولی هیچ چیز نبودم! من همه جا بودم، ولی هیچ جا نبودم! من در تمامی زمان‌ها حضور داشتم، ولی در هیچ زمانی نبودم!

قدرت تفکر و درک من گسترش یافته بود تا تمامی چیزها، زمان‌ها، مکان‌ها، و بوده‌ها را در گذشته، حال، و آینده در بر گیرد. من منحصر به فرد بودم ولی در عین حال کوچک‌ترین ذره و جزء تمامیت (و هستی) بودم. می‌دانم که حرف‌هایم به نظر بی‌معنی می‌رسند، گاهی وقتی آن‌ها را می‌خوانم برای خودم هم این‌طور است. ولی این تجربه من بود. کلماتی برای توصیف آن عشق، گرما، و سرور وجود ندارد. واقعاً غیر قابل توصیف بود! هنوز هم در حال شتاب گرفتن و جذب کردن و بیشتر شدن بودم! کهکشان‌ها (در اثر فاصله من) به اندازه یک دانه ماسه شده بودند. من کهکشان‌های عظیمی را می‌دیدم که در حال برخورد به یک‌دیگر بودند. حفره‌هایی را در فضا می‌دیدم که واقعاً حفره و خالی نبودند، بلکه با چیزی پر شده بودند که حتی در آن سطح درک نمی‌توانستم بفهمم چیست. کهکشان‌های بسیاری در پیش روی من وجود داشتند که می‌توانستم آن‌ها را حس کرده و ببینم. ولی هنوز می‌توانستم حس کنم که سیاره ما کجاست. می‌گویم حس کردن، زیرا کهکشان اکنون ناپدید شده بود و من نمی‌توانستم دیگر آن را ببینم، ولی می‌توانستم آن را نیز حس کنم. من به حرکت خود به سمت خارج ادامه دادم. می‌توانستم یک انحناء را در صحنه پیش رویم تشخیص دهم و متوجه شدم که تمام (این) جهان (فیزیکی) در واقع یک کره عظیم است که تمامی کهکشان‌ها را در خود دارد. با حرکت من به سمت عقب و تاریکی که ورای این کره بود این بیشتر هویدا می‌شد. ولی هنوز هم گاهی یک کهکشان در حالی که به سمت خارج می‌رفتم با سرعت از کنارم عبور می‌کرد. سپس احساس حضور چیز یا وجودی بزرگ را پشت سرم کردم. به نظر رسید که سرعت من کمی آهسته‌تر شد و کمی توقف کرده و سپس از حد و مرزی عبور نمودم و (اکنون از خارج) به این کره که تمامی جهان (فیزیکی) ما را در خود داشت می‌نگریستم. به نظر می‌رسید که آن همزمان شفاف ولی اندکی غیر شفاف بود، مانند این‌که من به میدان‌های انرژی که جهان ما را در بر دارد نگاه می‌کردم. آن‌را می‌توان به پوسته الکترون که اتم را دربر گرفته است تشبیه کرد.

من هنوز هم به سمت بیرون در حرکت بودم و می‌توانستم کره دنیای فیزیکی ما که در حال کوچک شدن بود را ببینم، و کره‌های متعدد دیگری که فقط می‌توانستند جهان‌های دیگر باشند. به نظر می‌رسید که آن‌ها در نوعی نظم و ترتیب چیده و قرار داده شده بودند، یک پوسته کروی از جهان‌ها که به دور یک نقطه مرکزی بودند که نمی‌توانستم آن را ببینم. ماورای این پوسته، پوسته دیگری بود که اکنون من به سوی آن در حرکت بودم. من هرگز به پوسته بعدی نرسیدم. همانطور که در حال حرکت به سمت آن و لایه بعدی جهان بودم، چیزی شروع به کشیدن من به سمت جلو کرد و ناگهان من با سرعت به جلو و به سمت داخل جهان حرکت کردم. من به سرعت وارد کره جهان خودمان شدم و در اندکی زمان در جلوی خوشه ستارگان که یک بازوی کهکشان بود قرار داشتم و برای آخرین بار آن را تماشا کردم و آن‌گاه بازگشتم... من گیج و حیرت زده بوده و در جای خود خشکم زده و ناراحت بودم و احساس فقدان عظیم داشتم. احساس فقدان برای از دست دادن تمامی آن دانش و آگاهی و عشق و یکی بودن که آن‌را دیده و تجربه کرده بودم. من برای مدتی که نمی‌دانم چقدر طول کشید مرتباً وارد کما و از آن خارج می‌شدم... به تدریج شروع به انطباق با دنیا کردم و سعی ناخودآگاه من برای نادیده گرفتن آنچه تجربه کرده بودم و بازگشت به زندگی عادی آغاز شد. ولی یک جای کار درست نبود. درون من حفره‌ای وجود داشت که فکر من را بدرد می‌آورد. بالاخره بعد از یکسال یک روز در حالت مراقبه نشسته و گذاشتم که فکرم راحت شود. آن‌گاه همه‌چیز به ضمیر آگاه من بازگشت. دیگر نمی‌توانستم این خاطرات را سرکوب کنم و این را خوب می‌دانستم. بیشتر از پیش متقاعد شدم که آنچه من تجربه کرده بودم حقیقی بود و یک توهم و رویا نبود. این‌که همه ما با هم یکی هستیم و تنها چیزی که از ازل تا ابد ارزش دارد عشق است. عشقی کامل، باز، دهنده، و به طرز خارق العاده‌ای پر (و ارضاء) کننده. این تنها چیزی است که اهمیت دارد. هر چیز دیگری ظاهری (و دروغین) است.

من برای همیشه تغییر کرده ام. همه ما با هم یکی هستیم، همه ما خدا هستیم یا شاید خدا همه ماست. من خیلی روی این جمله انجیل که «خدا انسان را در تصویر خود ساخت» فکر کرده ام. شاید معنی واقعی آن این است که انسان در تصور خدا خلق شده و وجود دارد، و تصور خدا همان واقعیت ماست. من به هیچ وجه به هیچ مذهب خاصی پایبند نیستم، هرگز نبوده ام، و اکنون دیگر قطعاً نخواهم بود. همه آنها هم چیزهای درست و هم چیزهای غلط در خود دارند. مذهب تلاش انسان برای سامان دهی و کنترل معنویت شخصی افراد است.

یک نکته مهم دیگر از تجارب نزدیک به مرگ؛ سپس از جایی سر درآوردم که بهترین طوری که می‌توان آن را توصیف کرد یک دنیای نور است. همه چیز بسیار تمیز، درخشنده و براق بود، مانند الماس، و همه چیز به نور زنده بود. درختان، گلها، و تمام گیاهان آنجا بسیار تازه و با طراوت و بدون کوچکترین عیب و نقصی بودند. حتی یک برگ زرد یا شاخه خشک روی آنها دیده نمی‌شد



جواهرات گران بهادر کهکشان‌ها

دانشمندان معتقدند که فلزات سنگین مثل طلا، پلاتین و نقره در گروه عناصر قرار دارند که در فرایند فروپاشی هسته ابرنواخترها ساخته می‌شوند. در واقع کشف اولین کهکشان مملو از فلزات سنگین نه تنها خود یک دستاورد بزرگ تلقی می‌شود بلکه می‌تواند سرنخی برای حل معمای فرایند تشکیل عناصر سنگین نیز باشد. اما کشف کهکشانی کوتوله و باستانی در فاصله ۹۸ هزار سال نوری از زمین که حاوی مقادیر غیرقابل تصویری از فلزات ارزشمند است، می‌تواند در نهایت به این معما پایان بخشد. به گفته فیزیکدانان، درک چگونگی شکل‌گیری فلزات سنگین یکی از دشوارترین مسائل فیزیک هسته‌ای به شمار می‌رود. دانشمندان می‌گویند این عناصر درون ستاره‌ها و سیارک‌ها تلفیق شده و به واسطه برخورد اجرام کیهانی که تکه‌هایی از این سیارک‌ها هستند، به زمین انتقال پیدا کرده‌اند



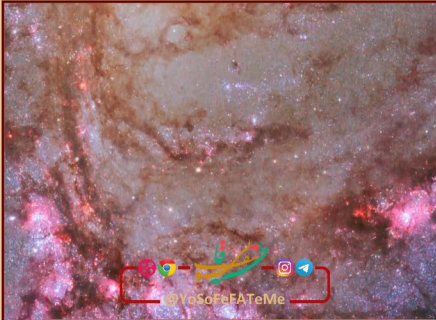
به گفته دانشمندان، براساس این فرضیه، طلا درون سیارک‌ها ساخته نشده‌است، بلکه درون یک ستاره نوترونی ساخته شده و به یک سیارک منتقل شده‌است تا سیارک نیز در مسیر برخوردش با زمین، آن را به سیاره انسان‌ها حمل کند. با این‌که ماهیت اکثر عناصر ارزشمند موجود در جدول تناوبی مثل طلا، نقره و پلاتین در طول بیش از ۶۰ دهه برای دانشمندان ناشناس مانده است، اما با کشف کهکشان مملو از عناصر سنگین می‌توان خواست‌گاه این عناصر را در کیهان شناسایی کرد. پژوهشگران معتقدند که دلیل ارزش بالای عناصری مثل طلا، نقره، پلاتین و اورانیوم، عدم وجود پروسه تولید این عناصر در زمین و منظومه شمسی است، چرا که این عناصر در فرایند سنتز هسته‌ای و در جریان برخورد و انفجار ستاره‌های نوترونی چگال با سرعت بسیار بالا تولید شده و از طریق سنگ‌های آسمانی در زمان تشکیل منظومه شمسی به سیاره‌آبی ما منتقل شده‌اند



برخی از ستاره‌های جوان موجود در کهکشان در حقیقت از ابرهای بزرگی از جنس الماس تشکیل شده‌اند که در ابعاد نانو هستند و این الماس‌ها درخششی زیبا دارند. دانشمندان کشف کرده‌اند که آن نور کم‌رنگ ولی جذابی که از چندین دیسک سیاره‌ای در کهکشان ما دیده می‌شود، در حقیقت الماس‌هایی میکروسکوپی هستند. این دیسک‌ها در حقیقت حجم عظیمی از گردوغبار هستند که در اطراف سیاره‌ها شکل گرفته‌اند. این کربن به اندازه‌ای خالص است که می‌توان آن را الماس دانست. ستاره‌شناسان "رودخانه‌ای از ستارگان" را شناسایی کرده‌اند که بخش اعظمی از آسمان را پوشانده است و شامل حداقل ۴۰۰۰ ستاره است که زمان تشکیل آن‌ها به حدود یک میلیارد سال گذشته باز می‌گردد. محققان معتقدند که این الماس‌ها در زمانی که منطقه شکل‌گیری جرم آسمانی به شدت گرم شده بوده است، شکل گرفته‌اند و به همین دلیل نیز شناور هستند.

در سال ۲۰۱۷، یک تیم تحقیقاتی بین‌المللی سیاره‌ای کشف کرد که گفته می‌شود از الماس ساخته شده است! پالسارها، ستاره‌هایی کوچک، مرده و بدون بار الکتریکی محسوب می‌شوند که تنها دارای حدود ۲۰ کیلومتر قطر بوده و در هر ثانیه، صدها مرتبه به دور خود گردش کرده و در همین حین از خود پرتوهایی ساطع می‌کنند. سیاره‌ای کشف شده‌ای که دانشمندان آن را ساخته شده از الماس خطاب می‌کنند، با پالسار همراه شده و تصور می‌شود کل آن، از کربنی بسیار متراکم ساخته شده است. چگالی این کربن به حدی بالا است که باید به شکل کریستالی در آمده باشد. در نتیجه بخش عمده‌ای از سیاره به طور کامل از الماس است! یکی دیگر از عجایب این سیاره که آن را تبدیل به یکی از متفاوت‌ترین اشیای فضا کرده است، مدت زمان گردش آن حول ستاره (پالسار) خود است. یک مرتبه گردش کامل این سیاره الماسی به دور ستاره‌اش، دو ساعت و ده دقیقه به طول می‌انجامد! بر اساس گزارش رویترز، اگرچه حجم این سیاره ساخته شده از الماس از سیاره مشتری تنها کمی بیشتر است، اما در مقایسه با آن بیست برابر چگالی بیشتری دارد


چگالی این سیاره از تمامی سیاره‌های دیگری که تا امروز کشف شده‌اند بیشتر است. بشر بدون شک در پی دستیابی به این معدن عظیم الماس خواهد بود، اما قرارگیری سیاره در فاصله چهار هزار سال نوری از زمین سبب می‌شود رفتن به آن، حفاری کردن و سپس آوردن گنجینه‌ای از الماس به سطح زمین، حداقل در حال حاضر غیر ممکن باشد. راه شیری که در دسته کهکشان‌های مارپیچ قرار می‌گیرد، دارای یک بخش مرکزی متشکل از ستاره‌های کهنسال است و سایر ستارگان آن از جمله خورشید ما، در قسمت دیسک کهکشان استقرار یافته‌اند که از چندین بازوی مارپیچ تشکیل شده است. حالا تحقیقات جدید نشان می‌دهد که بزرگی این دیسک، فراتر از تصورات پیشین ماست؛ به طوری که ۲۰۰ هزار سال زمان می‌برد تا یک فضاپیما با سرعت نور، طول کهکشان راه شیری را بپیماید. محققان با آنالیز فراوانی فلزات و عناصر سنگین در ستاره‌ها که به فلزیگی موسوم است، نتایجی را به دست آوردند. ستاره‌هایی را یافتند که جدا از ترکیبات ساختاری و فلزیگی، شباهت بسیاری با ستارگان دیسکی کهکشان ما دارند




فاصلہ قطری دیسک کھکشان

براس مطالعات جدید، فاصلہ قطرے دیسک کھکشان راہ شیرے ۲۰۰ ہزار سال نورے تخمین زدہ شدہ ولین در حالے است کہ پیش تراز ارقام ۱۰۰ ہزار یا ۱۶۰ ہزار سال نورے خن بہ میان آمدہ بود۔ بزگے این اعداد و ارقام ہنگامے بیشتر بہ چشم خواہد آمد کہ بدانیم یک سال نورے، در واقع مسافت پیمودہ شدہ توسط نور در یک سال است کہ چیزے حدود ۱۰ تریلیون کیلومترے شود

در سایه‌ی پر شکوه و پر افق عرش الهی فراوان است
نسیم عشق و شادی پروردگار که مبنای آن از آرامش،
آسایش، رحمت، زیبایی، خوشبختی و جاودانگی ست
نور می‌درخشد پرتو می‌زند صفا می‌بخشد تو را با
خودش هم‌نشین می‌کند و بر فراز شکوه و جلال
آسمان‌ها پرواز می‌دهد چه پر عظمت و پایدار است
آفرینش و کبریاء تو در طبقات و سطوح گسترده
روحانی آسمان‌ها که از آن قلب‌ها، نفس‌ها، جان‌ها،
دل‌ها و چشم‌ها خیره می‌شود و می‌لرزد و به تلاطم
می‌افتد و از ترس صیقل می‌بیند و بیدار می‌گردد و به
عشق و شادی و محور اصلی و ابدی تو (آرامش،
شادی، خوشبختی، عشق، جاودانگی) می‌رسد



مرا دعوت کن پروردگارم مرا به خود بخوان به هر
شکل و وسیله‌ای مرا به طرف خود بکشان مرا از
زندان دنیا رهایی ببخش و دوباره مرا به دیدار خود
دعوت کن و به وسیله‌ی بزرگان خلقت ۱۴ نور
عزت‌مند ملکوت مسیری را در پیش‌گاهم محیا کن و
سراسر وجودم را از نور و رحمت و عشق و شادی
سازماندهی نما تا باشم و بمانم در افق نفس‌های تو.
خدایا ای پروردگار جهان‌یان هر آنچه که در دنیا پرده
و حجابی بزرگ در برابر نور جلال و عظمت تو افکنده
است برایم کنار بگذار زیرا دنیا هر لحظه با طعم و
جلوه‌ای فریبنده و خوش‌گاه مرا به طرف خود کشانده
و با زینت و زیبایی بی‌محتوایش مرا با خود سرگرم نمود



در حالی که مسیری برایم ساخت که نقطه و نتیجه
آخر آن جزء آتش و عذاب سهمگین دوزخ نیست و
نخواهد بود. مرا رهایی ببخش مرا آزاد کن پروردگارم
من دیگر به مانند مردمان فریب خورده و در تاریکی
سقوط کرده زمین نیستم و دیگر نخواهم بود آنان خود
خواستگاه عذاب و سیاهی و تلخی و رنج و شکست
پیش بینی نشده هستند آن ها خود می خواهند در موج
پر تلاطم و کشنده حوادث ناگوار دنیا غرق باشند و با
آن خود را هلاک و قربانی کنند و از بین ببرند و در
دام بیاندازند و در آخر بسوزند و پاره و پاره شوند.
من به مانند آنان نیستم و نخواهم بود و قصد ندارم
باشم پس ای معبود پر عظمت و جلال و شکوهی من

خویشتن را برای فرمان و امر و تقدیر و فضل تو تسلیم
کرده‌ام و آماده‌ام و می‌خواهم پایم را در مسیری قرار
دهم که تو آن را با دست خود ساخته‌ای و بنا کرده‌ای
و تجلی داده‌ای. می‌خواهم بیایم در دریای درخشنده و
تابنده نور و عظمت جاودانه‌ات غرق و مست باشم و
از آنانی باشم که به سعادت حقیقی و خوشبختی
ماندگارت رسیدند و دست پیدا کردند و به پیروزی
قاطعانه برتری یافتند. چه کبریا، گرایانه است جایگاه
کرسی و عرش بزرگ در اعماق تنگاتنگ ملکوت
آسمان‌ها و جلوگاه بی‌مانند تو
پس هیچ امر و انتخابی بهتر از تسلیم و فرمانبرداری از
دستورات آگاهانه و حکیمانه تو نیست